بسم الله الرحمن الرحیم

در معرفت شناسی دعوا بر سر انسان –معرفت – واقعیت بود . یعنی ایا من انسان می توانم بوسیله معرفت به واقعیت برسم؟

ولی عده ای از غربی ها گفتند چون معرفت برساخته جامعه است شناخت واقعیت امکان پذیر نیست .

این حرف (شناخت واقع صد درصد امکان پذیر نیست )ابتدا از کانت شروع شد چون او میگفت ما بوسیله 12 مقوله ای که در ذهنمان داریم واقعیت را میفهمیم ولی فرق کانت با برساخت گراها این بود که او قایل بود که ذهن همه انسان ها بهیک شکل واقعیت را میسازد ولی برساخت گراها می گویند فرهنگ های مختلف واقعیت را میسازد(شکل میدهد) ---- » انسان –واقعیت – معرفت همگی برساخته اجتماعی هستند.

تا اینجا تکرار مباحث گذشته بود ولی اکنون نکته ای را میگوییم که یک بحث فرعی است وفقط میخواهیم راجع به آن تامل شود .

البته این نکته ای است که در ادامه جلسه قبل است ولی الان یک تکمله به آن اضافه میکنم.

سوالی که مطرح است این است که فرق انسلن وحیوان در چیست ؟

از دیدگاه غربی ها فقط زبان فارق بین انسان وحیوان است ولی از دیدگاه ما زبان وغریزه هر دو فارق بین انسان وحیوان هستند .

چرا غریزه ؟

چون انسان در افق فطرت (قبل از هبوط به زمین ) بوسیله خطایی که کرد از او کشف عورت شد ودر آن لحظه با مفهوم غریزه اشنا شد واحساس غریزی جنسی پیدا کرد پس این غریزه ادمی نمی تواند فقط وجه زمینی و حیوانی داشته باشد بلکه یک وجه فطری ومتعالی هم باید داشته باشد .فتامل

 از اینجا به بعد بحث اصلی این جلسه شروع میشود :

در جلسه قبل راجع به برساخت بودن یا نبودن انسان صحبت کردیم ولی در این جلسه میخواهیم راجع به برساخت بودن یا نبودن معرفت صحبت کنیم. پس

موضوع این جلسه این است که ببینیم نسبت بین معرفت وجامعه از دیدگاه اسلامی چیست؟

طبق مبنای غربی ها جامعه از طریق زبان روی معرفت اثر میگذارد وزبان هم چون خصلت اجتماعی دارد (مختلف است به اختلاف جوامع ) معرفت ها هم مختلف میشوند.

برای حل این مشکل (تنوع معرفت ها ) دو راه حل وجود دارد .راه حل اول توسط استاد اسلامی مطرح شده که عبارتست از اینکه بگویییم زبان از عرصه اجتماعی کاملا مصون است .واین ادعا را به مباحث فطرت ارتباط دهیم وایضا ایه قران که خداوند می فرمایند : علم الادم الاسماء....یعنی زبان از اینجا شروع شده یعنی خداوند زبان را به ما آموخته است پس زبان از نسبیت و جامعه در مصونیت قرار می دهد. ولی استلال ایشان اثباتش از لحاظ فلسفی خیلی سخت است.

ولی راه حل دوم توسط استاد سوزنچی است که مفصلا توضیح می دهیم .

مقدمه :

 مفهوم ------ »مصداق

 لفظ «------ معنی

رابطه بین مففهوم ومصداق در معرفت شناسی بحث می شود ورابطه بین لفظ ومعنی در زبانشناسی بحث میشود. با توجه به این نکته که جایگاه معنی ومفهوم در ذهن است پس اگر لفظ در معنا اثر بگذارد مفهوم هم تغییر میکند. یعنی از دیدگاه غربی ها معنی که همان مفهوم هست بوسیله تغیر زبان ها (فرهنگ ها)تغییر میکند. درنتیجه تغییر مفهوم همانا وتغبیر علم حصولی هم همانا پس علم (حصولی) برساخته فرهنگها میشود.

 . به عبارت دیگر:

 لفظ«------- معنا «-------- مفهوم«---------------علم حضوری

علم حضوری , علم حصولی ( مفهوم –معنا )را بوجود می اورد وعلم حصولی زبان را.

از دیدگاه غربی ها زبان یا همان لفظ روی مفهوم اثر میگذارد وبا تغییر مفهوم ؛ علم حصولی ومعنی هم متغیر میشود. چون معنی و مفهوم از نظر آنها یکی است.

 .ذی المقدمه :

پس برای اینکه ما این مشکل را حل کنیم بایدسه کار انجام دهیم

اولا باید بین مفهوم ومعنی تفاوت بگذاریم

ثانیا باید ثابت کنیم زبان در علم حضوری (مفهوم) اثر نمیگذارد بلکه در معنی اثر میگذارد

ثالثا باید ثابت کنیم زبان در بعضی از معانی اثر میگذارد

برای اثبات اینکه معنی با مفهوم فرق دارد دو دلیل وجود دارد.

 چون حیوانات دارای علم حصولی هستند یعنی در ذهن آنها مفاهیمی وجود دارد ولی آنها زبان ندارند یعنی قادر به انتقال معانی بدون حضور فیزیکی نیستند وفقط با زست ها (حمله \_ترس\_دفاع) قادر به انتقال معانی هستند.

در نتیجه حیوانات مفهوم دارند ولی معنا ندارند. پس در نتیجه با اثبات اینکه موجودی وجود دارد که مفهوم دارد یعنی از اشیا در ذهنش چیزی دارد. ولی معنی ندارد یعنی زبان ندارد

میفهمیم معنا غیر از مفهوم است.

واینکه ما هر دو را داریم چون قابلیت انتقال معانی را داریم

دوم اینکه از طریق اینکه انسان هنگام تولد دارای معانی وزبان نبوده و اصلا ذهن و ذهنیت نداشته ولی سپس بخاطر مواجهه با جهان دارای ذهن ومفهوم میشود وقتی دارای مفاهیم بوده میتواند زبان و معانی را بفهمد

مرحله دوم این بود که باید ثابت کنیم زبان در معنا اثر میگذارد نه در مفهوم. چون فهم مفهوم ربطی به زبان ندارد پس تغییرات زبان در ساخت مفهوم اثر نمیگذارد. برای

حل مسئله سوم. باید ثابت کنیم معانی وجود دارند که هیچ گاه تغییر نمیکنند یعنی در همه جوامع یکسان هستند.

نکته ای که باید توجه کرد در ابتدا این است که در گذشته ما چون بین مفهوم ومعنی فرق نمیگذاشتیم و معتقد نبودیم که زبان در علم حصولی اثر میگذارد،،،

 علم حصولی که همان مفاهیم ذهنی است را به علم حضوری بر میگردانیدیم و مشکل قطعیت وعدم نسبیت گزاره ها را حل میکردیم ولی اکنون که. معتقدیم زبان در علم حصولی اثر میگذارد باید به دنبال گزاره ای بدیهی بگردیم که زبان و فرهنگ در آن اثر گذار نباشد.

فلذا در ادبیات فلسفی خودمان، علم حصولی به تصور و تصدیق تقسیم میشود.وتصورات وتصدیقات را به بدیهی بر میگردانیم. ولی به نظر من چون تصدیقات خاصیت اجتماعی دارند نميشود آنها را به قضایای بدیهی بر گرداند در نتیجه اگر ما بتوانیم ثابت کنیم که تصورات بدیهی داریم وبتوانیم یک ضابطه برای بداهت آن بیان کنیم توانسته ایم مشکل برساخت بودن معرفت را حل کنیم.

رند. قدما ضابطه بداهت را بساطت میدانند ولی سوال این است که ظابطه بساطت چیست؟

از دیدگاه شهید مطهری ضابطه بداهت تصورات بسیط بودن است وضابطه بساطت اعمیت است.

چون بالاتر از آن چیزی نیست که بشود بوسیله آن آن را تعریف کرد

البته استاد این ضابطه را قبول ندارند. چون این بیان برای مفاهیم ماهوی کاربرد دارد ولی در فلسفه مفاهیمی داریم که ماهوی نیست مانند معقولات ثانی فلسفی واین مفاهیم اصلا به جنس و فصل تعریف نمیشوند.

ثانیا این گونه مفاهیم مانند ممکن الوجود و خدواند بدیهی نیستند.

ضابطه استاد برای بداهت تصورات این است که هر چیزی که یک مقابل دارد مانند وجود عدم. زوج و فرد. صدق و کذب بدیهی است.

یعنی ابتدا ما به علم حضوری این دو مفهوم را میابیم سپس از آن استفاده می کنیم و تبدیل به معنا میکنیم در همه این حالات بدیهی بدیهی باقی می ماند.

البته مفاهیم مثل انسان و لا انسان و...مفاهیم دو قطبی محسوب نميشود.

در نتیجه هر معنای که دارای یک مقابل است در همه فرهنگ ها مشترک است پس همین که قسمتی از معنی از زبان تاثیر نمی پذیرد میتوانیم بگویم که معرفت برساخته نیست

در نتیجه

مفاهیم تک تقابلی در هر فرهنگی وارد شوند به یک معنا هستند

1\_